

نمایش کوتاه مذهبی

امام رضا (ع)

صحنه: ۲ مرد در حال گفتگو پشت به سن و تماشاگران که اولی می گوید:

اولی: مامون نباید ولایت عهدی را به علی ابن موسی الرضا (ع) واگذار می کرد ... با این کار بسیاری از ارادتمندان خویش را نا خرسند و آزرده خاطر کرد

دومی: آری انگار می خواهد با دست خود حکومت را از خاندان بنی عباس مفت و مسلم به خاندان علی (ع) برگرداند.

هر دو رو به صحنه و سن برگشته و گفتگو را ادامه می دهند

اولی: گویی مامون عقل خود را از دست داده ... باید چاره ای بیاندیشیم

دومی: فکری به ذهنم رسیده که باید با هم آنرا پخته و کاملش کنیم

اولی: بگو ... تو آدم خوش فکر و طراحی هستی بگو گوش می کنم

دومی: مدتی است سرزمین خراسان دچار کم آبی و بی آبی شده و تمام مزارع کشاورزان در معرض خشکی و نابودی است ، مردم همه از خشکسالی و قحطی آب صدایشان در آمده

اولی: خوب اصل فکر و ذهنیت و نقشه ات را بگو

دومی: خوب گوش کن و زود قضاوت نکن ... ما این کم آبی و قحطی آب را به پا قدمی علی ابن موسی الرضا (ع) گذاشته و بین مردم شایعه می کنیم که پا قدم حضرت رضا (ع) چیزی جز خشکسالی و بی آبی برایمان نیاورده ... اگر او به شهر ما نمی آمد اکنون بی آب نبودیم

اولی: گفتم که طراح و متفکر و یک شیطان کامل و به تمام معنا هستی ... این چنین خواهیم کرد

دومی: اما یک اما دارد و یک مانع بزرگ

اولی: چه مانعی....؟

دومی: مامون

اولی: مامون چرا؟

دومی: او به تازگی با خدعه و نیرنگ علی ابن موسی الرضا (ع) را به ولایت عهدی خود منصوب کرده ... بعید می دانم قبول کند ...

اولی: قبول دارم با آسیب دیدن حضرت رضا (ع) او هم آسیب خواهد دید ... اما مطرح کردنش ضرر ندارد ... بالاخره مامون می خواهد از دست آن حضرت راحت باشد

دومی: پس موافقی نزد مامون رفته و طرح و نقشه خود را مطرح کنیم

اولی: آری گفتم که ضرری نخواهد داشت

پرده دوم – دربار مامون

مامون در حال قدم زدن و تفکر است که پیشکار وارد می شود

پیشکار: قربانت گردم مشاورین اذن دخول می خواهند

مامون: وارد شوند

آن دو مرد وارد شده و تعظیم می کنند و می گویند:

اولی: سلام بر خلیفه مسلمین امیر مومنان مامون

دومی: سلام بر خلیفه بزرگ و عالی مقام

مامون: سلام بر مشاورین با وفا ... شنیدم مسئله ای فوری پیش آمده که در خواست دیدار کردید

اولی: بله یا امیر... البته مسئله ما امکان دارد کمی شما را ناراحت و دلگیر کند ولی طرح این مسئله مهم و ضروری است

مامون: نه ناراحت نمی شوم، به اندازه کافی ناراحت هستم بگویند، مشاوره می کنیم و بهترین راه را انتخاب می کنیم

دومی: قربانت گرده همیشه مشاوره می کنید ولی حرف آخر حرف خودتان می شود

مامون: خیلی بی حوصله ام ... احوالم برای شوخی مناسب نیست

اولی: شروع کن ... بگو ... روبه دومی

دومی: قربانت گرده اکنون زمان قحطی و خشکسالی است و صدای مردم بلند شده و بی آبی درد آنها را مضاعف کرده است ... خوب است این امر را به پا قدمی حضرت رضا (ع) انداخته و خود را راحت کنیم

مامون: این همه راه آمدید همین ... طرح و مسئله شما همین بود

دومی: قربانت گرده خوب نباید بگذاریم محبوبیت آن حضرت افزوده شود مردم ایشان را بسیار دوست دارند

مامون: نه من طرح بهتری دارم ... ما مردم را جمع کرده و مقابل چشمان مردم از حضرت می خواهیم طلب باران کند...

اولی: ای امیر بزرگ اگر باران آمد چی ... محبوبیت ایشان میان مردم دو چندان خواهد شد

مامون: صبر کن عجول نباش اگر باران بارید که مشکل مردم حل شده و از شدت عصبانیت آنها کاسته می شود و ثانیاً حضرت رضا (ع) ولایت عهد ماست . او بالا برود ما هم بالا می رویم

دومی: اگر هم که باران نیامد خود به خود حضرت رضا (ع) دیگر آن محبوبیت را نخواهد داشت

اولی: آری مردم تشنه از وی رو بر می گردانند

مامون: آفرین... برای آینده نیز طرحی دارم که به موقع اش در میان خواهم گذاشت .. برویم نزد حضرت رضا (ع)

پرده سوم

شبه حضرت رضا (ع) در میان مردمی که در صحرا جمع شده اند آماده طلب باران از خدا می شوند می فرمایند:

شبیهِ امام رضا (ع): امروز چه روزی است؟

همراه امام رضا (ع): روز دوشنبه ...

شبیهِ امام رضا (ع): خوب است مامون روز جمعه به من گفت که مراسم دعا داشته باشیم و من گفتم روز دوشنبه ... امام بالای بلند ایستاده و می فرمایند:

بسم ... الرحمن الرحیم ... پروردگار من حق ما اهل بیت پیامبر را تو بزرگ قرار دادی ... مردم به ما متوسل شدند ... در خواست دارم حاجتشان را بر آورده و باران رحمت خود را نازل نمایی

یکی از مردم: ببینید آسمان را رعد و برق فرا گرفت ... دعای امام مستجاب شد

شبیهِ امام رضا (ع): آرام بگیرید و در مکان خود باشید این ابر برای شما نیست و مامور شهر دیگری است

راوی ادامه داد: چون مردم پراکنده شده و به سوی خانه های خود رفتند باران شروع به باریدن کرد و آسمان رحمت الهی را بر مردم نازل کرد... مزارع و باغات از آب سیراب شدند و چاه ها پر از آب شدند و مردم شادمان و شکر گذار رحمت الهی

دربار مامون

مامون در جمع مشاورین می گوید:

مامون: مرا به محاکمه گرفته اید؟

حمید ابن مهران: ای امیر شما با دستان خود خلافت را دو دستی تقدیم حضرت رضا (ع) و خاندان

علی (ع) کردید... شما بنی عباس را بر زمین زدید... این تدابیر بدون مشورت شما ما را نابود خواهد کرد

مامون عصبانی و ناراحت: ساکت باش گستاخ ... امروز کاری کردم که هیچ وقت صدایی از حضرت رضا (ع) شنیده نشود

حمید ابن مهران: آخر مگر می شود این مرد را ساکت کرد...

مامون: آری فعلا که شده ... آنقدر سم به آن حضرت خوراندم که امروز و فرداست که دیگر صدایی از دهان مبارکش شنیده نشده و بیرون نیاید

حمید ابن مهران: قربان راست می گوئید...

مامون: آری راست می گوئیم

حمید ابن مهران: خدا کند که هر چه زود تر جان به جانان تسلیم کند و گرنه آیندگان شما را به ستمی که بر ما روا داشته اید نخواهند بخشید و می گویند و می پرسند کسی این چنین بر حکومت خود ستم روا نداشته است که شما داشتید؟

مامون: کمی از تیزی زبانت کم کن که برایت درد سر نشود مهران

پیشکار: قربان از خانه علی ابن موسی الرضا (ع) مامور شما آمده

مامون با شتاب و عجله ... می گوید: بگو داخل شود

مامور تعظیم کرده و می گوید: سلام بر خلیفه بزرگ مومنین و مومنات

مامون: بگو زودتر چه شده است

مامور: قربانت گردم اباصلت می گفت امام تمام کرد

مامون: راست می گویی؟

مامور: آری قربان ... حضرت رضا (ع) آنقدر خون و لخته جگر بالا آوردند که بالاخره تمام کردند ...

اباصلت گریه می کرد و می گفت جگر امام شدیدا می سوخت و از درد و رنج بر خود می پیچید و در حال جان دادن ۲ انگشت خود را سوی آسمان نشانه رفته بود و چهره اش سفید و جگرش از عطش می سوخت ...

مامون: این خانواده و خاندان یا سرهایشان با شمشیر جدا شده یا با زهر جگرشان سوخته ... خدا لعنت کند قاتلین ایشان را ... برویم ... برویم ... و در تشییع جنازه شرکت کنیم ... همه باید بر سر بزیند و گریه کنید تا مردم شک نکنند ... برویم ... (صدای مداحی شهادت امام رضا (ع))